

از نظر مولوی خودشیفتگی و خودپرستی آدمی را به هلاکت می اندازد (درس‌های اخلاقی مثنوی ۲)

منبع: سایت جماران، روز چهارشنبه، مورخ: ۹۳/۱۱/۱

به گزارش **جماران** دکتر سروش دباغ استاد دانشگاه تورنتوی کانادا، در دومین جلسه از جلسات درس های اخلاقی مثنوی، ضمن یادآوری مطالب جلسه گذشته گفت: «در نوبت پیشین، داستان «خارکن و والی» را از دفتر دوم مثنوی آغاز کردم و نکاتی را حول و حوش آن گفتم و توصیه هایی را که به لحاظ اخلاقی از آن داستان می شد استفاده کردم و مدنظر قرار دادم. امروز می گویم ابیات انتهایی آن داستان را خدمتان قرائت کنم و پس از آن، داستان دیگری را تحت عنوان «نحوی و کشتیان» اختیار کرده ام که خواهم خواند و نکات اخلاقی را حول آن عرض خواهم کرد.»

وی افزود: «داستان از اینجا آغاز شد که مردی خارکن، خاربنی در میان راه نشانده و این خاربن، به تعبیر مولانا، محکم نهاد شد. دیگران را آزار می داد و پایشان را رنجور و زخمی می کرد. خارکن به توصیه های والی در مورد برکندن بوته خار توجهی نمی کرد. سپس مولانا توضیح داد که:

**خاربن دان هر یکی خوی بدت / بارها در پای خار آخر زدت
هین مگو فردا که فرداها گذشت / تا به کلی نگذرد ایام کشت**

هر یک از خوهای بدی که کسب می کنی و در درونت نهادینه می شود، به سان این خاربن است. بدان که هر چقدر محکم نهادتر شود؛ از جای برکندن آن به غایت دشوارتر خواهد بود. سپس برای فایق آمدن بر این خاربن - خوی های بد - دو توصیه را مطرح نمود:

**یا تبر برگیر و مردانه بزن / تو علی وار این در خیبر بکن
یا به گلبن وصل کن این خار را / وصل کن با نار نور یار را**

یا علیه خود طغیان و انقلاب کن و یک باره این خار را از وجود خود برکن، که البته این کاری دشوار است و کمتر کسی بر آن فایق می آید و بدان نائل می شود.»

استاد پیشین انجمن حکمت و فلسفه، ضمن یادآوری توصیه دوم مولوی اظهار کرد: «مولانا توصیه دیگری هم دارد: یا با یک انسان خلیق همنشین شو که همنشینی وهم صحبتی با انسان خلیق، مثل نوری است که در کنار نار می نشیند و می توانی با آن نور، این آتش را دفع کنی.»

وی با بیان این که قسمت های پایانی این داستان ناظر به رابطه میان روح و بدن است، افزود: «هر انسان گویی بر اسبی سوار است. این اسب همان جسم ماست. جسم مرکب است و ما را کب هستیم و باید با چشم عقل بر چشم حس فایق بیاییم و آن را هدایت کنیم:

**چشم حس اسب است و نور حق سوار / بی سواره اسب خود ناید به کار
پس ادب کن اسب را از خوی بد / ورنه پیش شاه باشد عقل رد
چشم اسب از چشم شه رهبر بود / چشم او بی چشم شه مضطر بود**

چشم اسبان جز گیاه و جز چرا / هر کجا خوانی بگوید نی چرا
نور حق بر نور حس راکب شود / آنگهی جان سوی حق راغب شود
نور حس را نور حق تزیین بود / معنی نور علی نور این بود

نور حسی می کشد سوی ثری / نور حقی می برد سوی علی
زانکه محسوسات دون تر عالمیست / نور حق دریا و حس چون شبنمیست

مؤلف کتاب «آیین در آینه» ادامه داد: «توضیح می دهد که وقتی به جهان پیرامون نگاه می کنیم، ابتدا بدن و حواس پنج گانه به چشم می رسد، اما آن چه دیده نمیشود نسبت به آنچه دیده می شود اصالت و ارجحیت دارد.

این جهان نیست چون هستان شده / وان جهان هست بس پنهان شده

می گوید ما این عالم نیست و ش و جهان کون و فساد را می بینیم و در وهله نخست، فکر می کنیم این جهان نیست و ش محوریت و مدخلیت دارد. نیست و ش به این معناست که محکوم به نیستی و زوال است. در صورتی که باید آن جهانی که ما نمی بینیم و ناپیدا و در عین حال باقی و آباد است، محوریت پیدا کند. اشاره می کند که بدن هم چنین موقعیتی دارد. ما یک چشم عقل داریم که بر چشم حس فرمان می راند. ما بدن، این حس و نهایتاً آن جهان پیرامون را می بینیم، اما به چشم عقل توجهی نداریم.

این استاد دانشگاه با بیان این که امری که بر این بدن حکم می راند، چشم عقل است که فضائل اخلاقی از آن صادر می شود گفت: «ایات انتهایداستان، ناظر به اهمیت انسان خلیق است که گویی بسان آبی پاک و روان، شخص تمام ناپاکی ها و پلشتی ها را در آن می شوید. این همان راهکار دوم مولاناست که در وادی اخلاق به کمک شخص می آید. به این معنا که بر اثر مصاحبت با یک شخص، بدون تکلف و تصنع، فضائل اخلاقی در او نهادینه می شود و رذایل اخلاقی از او رختبر می بندد.»

پای در دریا منه کم گوی از آن / بر لب دریا خمش کن لب گزان
جان و عقل من فدای بحر باد / خون بهای عقل و جان این بحر باد
ای تن آلوده به گرد حوض گرد / پاک کی گردد برون حوض مرد
پاکی این حوض بی پایان بود / پاکی اجسام کم میزان بود
آب گفت آلوده را در من شتاب / گفت آلوده که دارم شرم از آب
گفت آب این شرم بی من کی رود؟ / بی من این آلوده زایل کی شود؟
دل ز پایه حوض تن گلناک شد / تن ز آب حوض دل ها پاک شد
بحر تن بر بحر دل بر هم زنان / در میانشان برزخ لایبغان
گر تو باشی راست و باشی تو کژ / پیشتر می غر بدو واپس مغز
پیش شاهان گر خطر باشد به جان / لیک نشکینند ازو با همتان
شاه چون شیرین تر از شکر بود / جان به شیرینی رود خوش تر بود

مؤلف کتاب «عام و خاص در اخلاق» با تاکید بر این که آن انسان خلیق و معنوی به آب شباهت دارد، بیان داشت: «مولوی به زبان تمثیل می گوید من از مواجه شدن با آب شرم دارم؛ زیرا ناپاکم و به اصناف ناپاکی ها و پلیدی ها آلوده شده ام. اما آب به او می گوید

اگر پیش من نیایی و در من شسشتو نکنی؛ هیچگاه ناپاکی ها و پلیدی هایت از بین نخواهد رفت. اینجا آب، نمادی از انسان خلیق است. کسی که شخص بر اثر مصاحبت، مؤانست و مجالست با او می تواند آن خلق های نیکو را در وجود خود نهادینه کند. همان نکته ای که مولانا در راه کار دوم گفت.»

مترجم و شارح کتاب «رساله منطقی-فلسفی ویتگنشتاین» با پایان یافتن داستان به تحلیل اخلاقی داستان پرداخت و گفت: «چنانکه من در می یابم، یکی از نکات مهمی که مولانا در این داستان در مقام توضیح آن بود، این است که ما می توانیم دو درک و تلقی از اخلاق داشته باشیم.»

وی افزود: «گاهی بحث بر سر اصول اخلاقی است. اصولی که شخص باید آن ها را بیاموزد و متعلق آگاهی خود قرار دهد. گاهی بحث بر سر فضائل و رذایل اخلاقی است. به این نکته اشاره کردم که در عالم مغرب زمین، پس از جنگ جهانی دوم، این بحث مهم میان متفکران، جامعه شناسان و فیلسوفان مطرح شد که ما به اندازه کافی با اصول اخلاقی آشنا بودیم، خوب و بد را می دانستیم و در ابتدای مسیر نبودیم. قرن ها در باب اخلاقیات نوشته و خوانده بودیم. چه شد این جرم و جنایت و این خبط و خطاهای عظیم به وسیله خودمان بر سر خودمان رخ داد؟ خود ما دو جنگ خانمان سوز جهانی را رقم زدیم. برخی از آن ها در فیلم هانیز به تصویر کشیده شده است. رفتاری که آلمان ها و نازی ها با یهودیان و سالمندان کردند. این بلای خانمان سوز چگونه بر سر ما آمد؟» این دانش آموخته فلسفه اخلاق به بیان پاسخ متفکران به این سوالات بر آمد و اظهار کرد: «پاسخی که آنجا داده شد، این بود که قصه قصه ی فقدان علم نبود، بلکه ضعف اراده بود. این گونه نبود که ما برخی امور را نمی دانستیم؛ مهم این بود که این دانش چگونه در مقام عمل محقق می شود و این اخلاقیات چگونه بروز و ظهور پیدا می کند.» وی اشاره کرد: «اخلاق فضیلت گرا از همین جا آغاز می شود و معتقد است اخلاق به جای این که در این سیستم بیس (اساس) و مبتنی بر اصول باشد؛ باید مبتنی بر کنشگر اخلاقی باشد و در مقام نهادینه شدن فضائل اخلاقی و از میان رخت بر بستن رذایل اخلاقی گام بردارد.»

دکتر سروش دباغ با بیان این که توصیه ی مولانا در این داستان، کم و بیش، متناظر با اخلاق فضیلت محور است افزود: «به اعتقاد او شخصی که خاربن را در میان راه نهاده بود برای اینکه این خبط و خطا یا نسیان و فراموشی از وجودش رخت بر بندد، بهتر است با یک انسان خلیق همنشین شود و این مصاحبت و مؤانست باعث می شود که این فضائل در وجود او نهادینه گردد؛ نه اینکه صرفاً لقلقه زبان باشد. این که در مقام عمل امری محقق شود و به جان فرد بنشیند و به اصطلاح، در زمره ملکات نفسانی او قرار بگیرد.»

بعد از پایان یافتن داستان که از دفتر دوم مثنوی انتخاب شده بود، دکتر سروش دباغ به بیان داستان «نحوی و کشتیان» که در دفتر اول مثنوی است. پرداخت. وی گفت: «نحوی کسی است که با دستور زبان عربی آشنایی دارد. ما در زبان عربی، دو علم نحو و صرف داریم و در علوم بلاغی و نحوی، عالم کسی است که می داند نقش هریک از واژگان در جملات چیست و آن را مانند دستور زبان فارسی درس می دهد. این شغل در زمان مولانا، شغلی مانند استادی دانشگاه بوده است. کسی که نحو و علم بلاغت می دانست و به خوبی به حدود و ثغور واژگان و شأن و جایگاه آن ها در جمله آشنا بود.»

این استاد دانشگاه به بیان این داستان پرداخت و گفت: «یک نحوی در کشتی نشسته و می خواهد مسیری را طی کند. یک کشتیان هم در کشتی حضور دارد که کشتی را به پیش می برد. البته وقتی از کشتی سخن می گوید، به یاد کشتی های امروز نیفتید. می توانست یک قایق با چند سرنشین باشد. کشتیان به معنای امروزی، ناخدایی آموزش دیده نیست، بلکه نمادی است از کسی که لزوماً علم و دانش زیادی ندارد.»

آن یکی نحوی به کشتی در نشست / رو به کشتیان نهاد آن خودپرست

گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا / گفت نیم عمر تو شد در فنا

سوار شدند و قایق به سمت مقصد حرکت کرد. وقتی نحوی سوار شد، به کشتیان گفت: «آیا علم نحو خوانده ای؟ خواندن و نوشتن می دانی؟» پاسخ داد: «نه من در این باب کاری نکرده ام.» گفت: «بنابراین نصف عمرت بر فناست.» زیرا از آن استفاده کافی نکرده ای و به جای علم اندوزی، عمر را به بطالت گذرانده ای. خلاصه از موضعیلا با کشتیان سخن گفت.

دلشکسته گشت کشتیان ز تاب / لیک آندم کرد خامش از جواب

دل کشتیان از طعن و تخریب نحوی شکست، اما آن زمان چیزی نگفت و سکوت اختیار کرد.

باد کشتی را به گردابی فکند / گفت کشتیان بدان نحوی بلند

چند ساعتی گذشت و کشتی به دام گردابی افتاد و در آستانه غرق شدن بود.

هیچ دانی آشنا کردن بگو / گفت نی ای خوش جواب خوبرو

کشتیان به نحوی گفت: «اگر کشتی غرق شود؛ می توانی شنا کنی؟ آیا شنا کردن می دانی؟» گفت: «نه»

گفت کل عمرت ای نحوی فناست / زان که کشتی غرق این گرداب هاست

به او گفت اگر نیم عمر من بر فنا بود؛ اکنون کل عمر تو بر فناست. چون کشتی در حال غرق شدن است و اگر شنا کردن بلد نباشی، دیگر کاری از تو ساخته نیست. منم نمی توانم برای تو کاری کنم. مولف کتاب «عام و خاص در اخلاق» با بیان این که مولانا از اینجا وارد نکته آموزی و استخراج نکات اخلاقی و انسان شناسانه ی بلندی از این داستان می شود، به خواندن اشعار پرداخت:

محو می باید نه نحو اینجا بدان / گر تو محوی بی خطر در آب ران

آب دریا مرده را بر سر نهد / ور بود زنده ز دریا کی رهد؟

چون بمردی تو ز اوصاف بشر / بحر اسرار ت نهد بر فرق سر

ای که خلقان را تو خر می خوانده ای / این زمان چون خر بر این یخ مانده ای

گر تو علامه زمانی در جهان / نک فنای این جهان بین وین زمان

مرد نحوی را از آن در دوختیم / تا شما را نحو محو آموختیم

وی افزود: «مولوی می گوید یک نحو و یک محو داریم. نحو نمادی از علم بشری است. به تعبیر معرفت شناسان امروزی، دانش گزاره ای است یعنی آن چه ما از فیزیک، شیمی و ... می خوانیم. نحوی را نمادی از این علم بگیرد. یادمان باشد در زمان مولانا، وقتی از دانش سخن گفته می شد، دانشمند یا عالم، اولاً و بالذات به دانشدینی نقل مکان می کرد؛ چون آن زمان، علوم تجربی امروزی سر بر نیاورده بودند و حتی علوم طبیعی، استقلال چندانی از دیانت نداشتند. به همین دلیل وقتی قرار بود علمی را مثال بزنند؛ علم دینی را مثال

می زدند. مسئله ای نیست که امر فقط در علوم دینی منحصر بماند؛ زیرا مولانا مثال می زند تا پیام خود را در دل این اشعار به ودیعت بگذارد.»

مولف کتاب «سکوت و معنا» با بیان این که از نظر مولوی اگر کسی به این معنا محو نباشد؛ یعنی اوصاف بشری و خود کاذبش را کنار نگذارد؛ در این دریا غرق می شود، گفت: «مرده شدن به معنای مردن از این اوصاف و پیراستن کژی ها و پلشتی ها و در رأس همه، خودشیفتگی و خودپرستی است. اگر بر آن فایق آمدیو از آن گذشتی؛ می توانی در این دریا پیش بروی. «مرده» در مصراع «آب دریا مرده را بر سر نهد» به این معناست. البته دیده اید که بسیاری از مواقع، وقتی آدمیان غرق می شوند؛ جسد بالای آب می آید. مولانا از این اتفاقی که در دریا رخ می دهد، استفاده خود را می کند. کسی که از اوصاف بشری بمیرد و از خودپنداری و خودشیفتگیهای پیدا کند؛ می تواند در این دریا پیش رود. «زنده» در مصراع «ور بود زنده ز دریا کی رهد؟» یعنی کسی که خویشتن برای او محوریت زیادی دارد. کسی که این امور را جدی می انگارد، نمی تواند از دریای پر تلاطمی که در آن قرار گرفته رهایی پیدا کند.

چون بمردی تو ز اوصاف بشر / بحر اسرار ت نه بر فرق سر

سروش دباغ افزود: «از نظر مولوی وقتی از این مؤلفه ها گذشتی و فارغ شدی؛ گویی دریا تو را روی سرش می گذارد، گفت: «در زبان فارسی، اصطلاح «روی سر گذاشتن و حلوا حلوا کردن» را داریم. می گوید مهم این است که تو چه نسبتی با دریا برقرار می کنی. اگر زنده باشی، خودت برای خودت محوریت داشته باشی و منم منم کنی؛ نمی توانی در دریا پیش بروی و غرق می شوی. اما اگر بمیری، به این معنا که خود را رها کنی، وارسته باشی و کژی ها و پلشتی ها و در رأس آن، خودشیفتگی را کنار بدهی؛ می توانی در این دریا شنا کنی. نه تنها می توانی در آن شنا کنی که دریا تو را بر سر می گذارد. نحوی نمادی است از کسی که در دریا جان سالم به در نمی برد.»

ای که خلقان را تو خر می خوانده ای / این زمان چون خر بر این یخ مانده ای گر تو علامه زمانی در جهان / نک فنا ی این جهان بین وین زمان

اگر علامه زمان هم باشی، امادر این دریا موقعیت، منزلت و نوع تنظیم مناسبات و روابطت را درست تشخیص نداده باشی؛ جان سالم به در نمیبری.

مرد نحوی را از آن در دوختیم / تا شما را نحو محو آموختیم

سروش دباغ به بیان قصد مولوی از بیان این داستان پرداخت و گفت: «قصه ی نحوی را برای چه به شما گفتیم؟ درست است که شما باید نحو بدانید، اما انسان باید نحو محو نیز بداند. یعنی باید دستورالعمل محو شدن را بیاموزد. می گوید قصه نحوی را برای این گفتیم که نحو محو را بیاموزید. یعنی یاد بگیرید چگونه خود را در میانینید و از اوصاف بشر بمیرید تا بحر اسرار، شما را بر فرق خود قرار دهد.»

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف / در کم آمد یابی ای یار شگرف

مولف کتاب «درس گفتارهایی در فلسفه اخلاق» با بیان این که از نظر مولوی یک فقه و فقه فقه، یک نحو و نحو نحو و یک صرف و صرف صرف داریم، اظهار داشت: «میگوید فقه متعارف همان دانش و دیسیپلین در میان سایر دیسیپلین هاست. نحو و صرف هم همین

طور هستند. می گوید به جای فقه در فقه فقه نگاه کن. فقه فقه عبور کردن از فقه و رسیدن به باطن آن است. یعنی این دیسپلین ها برای این نیست که شخص با فراگرفتن چهار کلام غافل شود و موقعیت خود را فراموش کند، به اصطلاح خودش را گم کند و اسباب غرور شود.» وی افزود: «خیلی ها متوجه فقه می شوند، اما از آن به فقه فقه عبور نمی کنند. خیلی ها صرف می دانند، اما از صرف به سراغ صرف صرف نمی روند. وقتی سراغ این ها می روی که کم آمدی را پیشه خود قرار دهی. زمانی که خود را چندان در میان نبینی و از آن مهم تر اینکه حین بازیگری در این عرصه ها، تماشاگری را نیز پیشه کنی. چندان غرق در این بازی نشوی که فکر کنی همه بازی همین است و یادت برود که آمده ای چند صباحی در این عالم زندگی کنی و شأن تو فقط شأن بازیگری نیست، بلکه شأن تماشاگری هم داری. کسی که مستغرق در این علوم می شود، ممکن است این قصه ها را فراموش کند و اسباب تفاخر و تکاثر در او فراهم شود.»

دکتر سروش دباغ با بیان این که فخر فروشی فقط در شهرت و ثروت نیست بلکه در علم نیز وجود دارد. تصریح کرد: «یک عالم هم می تواند به دیگران فخر بفروشد و به تعبیر قرآن، اسباب تفاخر و تکاثر شود. توضیح مولانا این است که اگر شما از فقه به فقه فقه و از صرف به صرف صرف بروید؛ متوجه این معنا می شوید که علاوه بر بازیگری در این عرصه ها، شخص باید به تعبیر من تماشاگری هم کند.» وی در بیان معنای تماشاگری گفت: «تماشاگری بدین معناست که حکمت این امور را دریابد و فراموش نکند که کجا ایستاده است. زمان و نیستی را در این عالم به رأی العین ببیند و عنایت داشته باشد که قرار است او علوم را در خدمت بگیرد، نه اینکه علوم او را در خدمت بگیرند و او را از خود بیگانه کنند. اگر نسبتی که شخص پیش و پس از علم آموزی با علم برقرار می کند، متضمن تبدیل شخصیت در او باشد؛ باید بداند که او در خدمت علم در آمده نه اینکه علم در خدمت او باشد.»

مؤلف کتاب «در سپهر سپهری» با بیان قول ملاصدرا مبنی بر این که کسی که علم می آموزد، جاندارتر هم می شود و وضعیت پیشینش با وضعیت پسینش تفاوت می کند گفت: «اکنون به این تغییر عنایت ندارم. مرادم از تغییر این است که کسی از خود بیگانه شود و خود را کاملاً فراموش کند. به این معنا که فقه را ببیند، اما فقه فقه را نبیند. مثل نحوی که در کشتی نشست. نحوی یک نماد است. در این داستان، از غرق شدن نحوی سخن گفته شد، اما غرق شدن فیزیکی مراد نیست. این مثال را می زند تا به ما بگوید که اگر شخص فقه را ببیند اما فقه فقه را نبیند، صرف را ببیند اما صرف صرف را نبیند؛ مانند نحوی غرق می شود و این تبدیل مزاج با سویه منفی در او محقق می شود و کاملاً فراموش می کند که از کجا حرکت کرده و به کجا آمده است:

آن سبوی آب دانش های ماست / وان خلیفه جلوه علم خداست

وی افزود: «آیاتی که در این جا آمده، ادامه داستان سبویی است که آن عرب به خلیفه بغداد داد. اکنون نمی خواهیم راجع به آن سخن بگوییم. داستان نحوی و کشتیان در میان یکی از داستان های دفتر اول مثنوی قرار دارد. مولانا پس از آن بر می گردد و قصه ی آن عرب بیابانی را می گوید که نمی دانست خلیفه چقدر متمول و متمکن است. همه آنچه داشت یک مَشک آب بود که نزد پادشاه بُرد و پادشاه نیز این را از او پذیرفت و به ملازمان خویش گفت در زمان برگشت، او را از کنار دجله ببرد تا ببیند من چقدر آب در اختیار دارم. سروش دباغ ادامه داد: «مولانا از این داستان، نکات اخلاقی بسیار خوبی استخراج می کند که اکنون مدنظرم نیست. آنجا توضیح می دهد که چگونه شه می تواند کرم و احسان را از دیگران قبول کند و در عین حال شخصی هم که احسان می کند، باید حدود و ثغور کار را بداند.»

این استاد دانشگاه، مراد مولوی را از داستان نحوی و کشتیان ناظر به توصیه به نوعی سوگردانی دانست و گفت: «این که شخص منزلت خود را در این عالم بیاید و به هوش باشد که علم آموزی - که توسعاً می تواند هر علمی را شامل شود - او را فریب ندهد و اگر

موقعیت وجودی او با موقعیت اخلاقی او پیش از علم آموزی با پس از علم آموزی متفاوت باشد، نشان گر این است که علم نه تنها او را راهنمایی نکرده، بلکه چاه نمایی کرده است! راه را از چاه برای او تشخیص نداده است و شخص بنا بر آن چه در این داستان هم آمده، غرق در نفسانیات می شود و راهی به دهی نمی گشاید.»

در ادامه جلسه سروش دباغ به شرح داستان «داستان رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری» که از غرر داستان های دفتر اول مثنوی است و واجد نکات عرفانی و متضمن برخی توصیه های اخلاقی است پرداخت و گفت: «شاید نباشد قبل از خواندن این داستان، ابیات انتهایی نی نامه را به مثابه ورود و فتح باب برای اینداستان برایتان بخوانم. مرادم از نی نامه، سی و پنج بیت یا سی و چهار بیت اول دفتر اول مثنوی است که به آن نی نامه می گویند. ابیاتی که مقدم بر داستان پادشاهو کنیزک در دفتر اول مثنوی آمده است.» وی افزود: «راجع به نی نامه قصه ها فراوان است. این که مولانا از پیش نی نامه را سروده بود و به تعبیری که در برخی کتب تاریخی آمده، زیر رختخوابش نهاده بود و منتظر بود که حسام الدین نامی او را به استنطاق در آورد و از او بخواهد نطق کند و سخن بگوید و او این ابیات را نشان داد و سرایش مثنوی آغاز شد. این قصه چه درست باشد چه نباشد، علی ای حال، ابیات آغازین دفتر اول مثنوی، نی نامه خوانده می شود.»

وی با بیان این که تفسیر و درک مولانا از عشق در این ابیات به نیکی آمده است گفت: «من به آن ها فعلا کاری ندارم. نکته مهم اخلاقی که اکنون مدنظر من است؛ ابیات انتهایی نی نامه است:

هر که او از هم زبانی شد جدا / بی زبان شد گرچه دارم صد نوا
چون که گل رفت و گلستان درگذشت / نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت
جمله معشوق است و عاشق پرده ای / زنده معشوق است و عاشق مرده ای
چون نباشد عشق را پروای او / او چو مرغی ماند بی پروای او
من چگونه هوش دارم پیش و پس / چون نباشد نور یارم پیش و پس
عشق خواهد کین سخن بیرون بود / آینه غماز نبود چون بود
آینه ات دانی چرا غماز نیست / زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست

دکتر سروش دباغ تصریح کرد: «شما آینه را در نظر بگیرید. وقتی بر روی آینه زنگار می نشیند، نمی تواند به خوبی تصویر را منعکس کند. مولانا می گوید می دانی چرا آینه دلت تصاویر را به خوبی منعکس نمی کند؟ به این دلیل که از رخ آینه ی دل زنگارزدایی نکرده ای و بر آن صافی نزده ای؛ در نتیجه دلت کدر است و نمی تواند آنچه را بر او می تابد، به خوبی منعکس کند.» وی با بیان این که در نظر مولانا و دیگر عرفا، دل آینه صفت است، ابراز داشت: «مادامی که شخص زنگارزدایی را پیشه کرده باشد، دل می تواند مانند آینه انواری را که بر او می تابد به خوبی و نیکی مصور کند و در منظر دیگران قرار دهد. این توضیحی است که مولانا راجع به زنگارزدایی می دهد و این که زنگارزدایی در مسیر سلوک باطنی و اخلاقی اهمیت بسیاری دارد و سخن گفتن با دلی که پلشتی ها و کژی ها در او نشسته باشد، فایده چندانی ندارد.» وی افزود: «در ادبیات و مثل هایمان داریم که می گویند: «کسی را که خواب باشد می توان بیدار کرد، اما هیچ وقت نمی توان کسی که خود را به خواب زده بیدار کرد.» طبعاً کسی که در مقام زنگارزدایی گام بر نمی دارد و احیاناً نمی خواهد یک تحول وجودی در او صورت بگیرد، راه به جایی ندارد و مانند آینه کدر است. وقتی آینه دل کدر باشد، فایده چندانی ندارد. مثل این است که در زمین لم یزرعی، بذر بکارید. اگر آن خاک نابارور باشد؛ آن کار فایده ای ندارد. سخن گفتن با دلی که زنگارزدایی

نشده باشد بی فایده است. همان قصه و عظم و نصیحت های اخلاقی است. شما در جایی نصیحت را به کار می برید که آن شخص، آمادگی های لازم را داشته باشد.»

دکتر سروش دباغ با بیان این که «گابریل مارسل» فیلسوف فرانسوی اگزیستانسیالیست، اصطلاحی تحت عنوان آمادگی معنوی دارد و قائل است کسی می تواند بر بام های آسمان پای نهد که آن آمادگی معنوی را داشته باشد. گفت: «از نظر وی آمادگی معنوی عبارت است از خود عبور کردن و معطوف به دیگری شدن. البته این قصه سر دراز دارد. فقط اشاره می کنم که این مفهوم در ادبیات اگزیستانسیالیستی معاصر، جای خود را باز کرده است. یک آمادگی معنوی اولیه می خواهد که اگر نباشد؛ فایده ای ندارد. مارسل این را در دل سنت مسیحی تقریر می کند و توضیح می دهد که ما یک عشق پیش رونده و یک عشق بالا رونده داریم.» وی ادامه داد: «من این را در برخی نوشته ها و مقالات خود به تفصیل توضیح داده ام. در سلسله مقالات عرفان مدرن نیز در جایی به این موضوع گابریل مارسل و دیگران استشهاد کرده ام که می کوشند با استفاده از این مفاهیم، توجه کردن به دیگری را پررنگ کنند. دیگری به معنای یک انسان گوشت و پوست و خون دار انضمامی است که می تواند همسایه، همسر، فرزند و دوست من باشد. شخص از طریق پرداختن به دیگری، آمادگی معنوی لازم را برای پای نهادن بر بام های آسمان کسب می کند.»

این استاد دانشگاه با بیان این که توصیه مارسل این است که طریق عشق از وفا می گذرد، گفت: «وی می گوید یکی از آموزه های بنیادین کتاب انجیل این است که شخص مادامی که معطوف به دیگری نباشد در مقام کاستن از درد و رنج دیگری بر نیاید و به تعبیر او آمادگی معنوی کسب نکند؛ اساساً نمی تواند پای بر بام های آسمان بنهد. تفاوت میان عشق پیش رونده و عشق بالا رونده را اینطور توضیح می دهد که شخص اول باید در گیر یک عشق دیگرمدارانه و دیگرمحورانه یعنی معطوف به یک انسان گوشت و پوست و خون دار انضمامی شود، در راستای کاهش درد و رنج او بر آید، یک هاضمه فراخ کسب کند و پس از آن، آمادگی معنوی را برای پای نهادن بر بام های آسمانک سب می کند. به همین دلیل تأکید می کند که طریق عشق از وفا می گذرد.»

وی تصریح کرد: «البته در سنت عرفانی خودمان هم عرفا راجع به این سخن گفته اند، اما نه به نحو روش مند و سیستماتیک که کسانی چون مارسل و دیگر اگزیستانسیالیست ها بر آن انگشت تأکید نهاده اند. اکنون بنده بیش از این بحث را باز نمی کنم، اما مفهوم آمادگی معنوی را از او اخذ می کنم برای توضیح اینکه اگر شخص در مقام زنگارزدایی گام بر ندارد و متوجه و دل مشغول به ذهن و ضمیر زنگار گرفته ی خود نباشد؛ این سخنان برای او فایده ای ندارد و از نظر مولانا آن دل، جای مناسبی برای تابیدن انوار باطنی و پای نهادن در مسیر سلوک نیست. مادامی که شخص برای زنگارزدایی و زدودن پلشتی ها و کژئی هاهمت نکند؛ دلش مرده است و راهی به دهی ندارد.»

مؤلف کتاب «روشنفکری دینی و اخلاق» با این توضیحات سراغ قصه «رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری» رفت و به شرح و بسط آن پرداخت:

چینیان گفتند ما نقاش تر / رومیان گفتند ما را کر و فر

سروش دباغ گفت: «پادشاهی در زمانه ای می زیست و می خواست میان دو قوم قضاوت کند و ببیند کدام یک در برخی از امور حاذق تر و داناتر هستند و دست بالادارند. دو قوم چینیان و رومیان پیش پادشاه رفتند. چینیان گفتند ما مهارت بیشتری در نقاشی داریم. رومیان گفتند ما هم اهل جنگ و کر و فر هستیم. کر و فر را میتوان هم در باب نقاشی دانست و هم اینکه انسان های اهل عمل هستیم و از ما کار بر می آید. نزد پادشاه با هم نزاع می کردند.»

گفت سلطان امتحان خواهیم درین / کز شماها کیست در دعوی گزین

پادشاه گفت من مسابقه ای ترتیب می دهم تا ببینم کدام از یک شما در ادعای خود راسخ ترید و درست می گوئید.

اهل چین و روم چون حاضر شدند / رومیان در علم واقف تر بودند

می گوئید هم چینی ها و هم رومیان حاضر شدند و البته رومیان در علم واقف تر بودند.

چینیان گفتند یک خانه به ما / خاص بسپارید و یک آن شما

بود دو خانه مقابل در بدر / زان یکی چینی ستد رومی دگر

شما می توانید اینجا خانه را به معنای اتاق نیز بگیرید. خانه لزوماً به معنای خانه های مستقل امروزی نیست. در برخی شروح مثنوی، خانه را اتاق معنا کرده اند یا بهمعنای دیوارهایی که مقابل هم هستند. حال شاید اتاق بیشتر به ذهن متبادر شود و معقول تر باشد. هر دو گروه حاضر شدند. چینی ها گفتند که یک اتاق به ما بدهید؛ اتاقی که چند دیوار دارد. یک اتاق یا دیوار هم آن شما رومیان باشد.

بد دو خانه مقابل در به در / زان یکی چینی ستد رومی دگر

علی الاصول ممکن است دو خانه هم مقابل هم قرار بگیرند، اما رویه داستان به ما می گوئید که نمی توان از داستان مولانا چنین استفاده ای کرد و خانه بیشتر به معنای اتاق یا دیوار است.

چینیان صد رنگ از شه خواستند / پس خزینه باز کرد آن ارجمند

چینی ها ادعا کرده بودند که ما خیلی نقاشی بلدیم و در این کار، ماهر و زبردستیم. به پادشاه گفتند به ما رنگ بده تا بر دیوارهایی که داده ای، نقاشی کنیم و فننگاری را به خوبی به رخ شما و رومیان بکشیم.

هر صباحی از خزینه رنگ ها / چینیان را راتبه بود از عطا

رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ / درخور آید کار را جز دفع زنگ

مسابقه آغاز شد. گویی قرار بود هر کسی بر روی این دیوارها، نقش و نگارهایی را که می تواند ترسیم کند. چند صباحی چینیان و چند صباحی هم رومیان مشغول نقاشی بودند. بنا بر این بود که طی یک مسابقه، ببینند چه کسی نقاش تر و ماهرتر است.

در فرو بستند و صیقل می زدند / همچو گردون ساده و صافی شدند

رومیان هم در را بستند. کسی نمی دانست آن ها چه می کنند. چینیان هم در را بسته بودند و مشغول کشیدن نقش و نگار بر روی دیوارها بودند. اما رومیان نقاشی نمی کشیدند، بلکه فقط دیوارها را صیقل می زدند. نقش و رنگی از خزینه دریافت نکردند و فقط با تمام قوا شروع به صیقل دادن این دیوارها کردند.

از دو صد رنگی به بی رنگی رهیست / رنگ چون ابر است و بی رنگی مهیست

دکتر سروش دباغ با بیان این که قصه رنگ و بی رنگی نزد مولانا دلالت های عرفانی نیز دارد، گفت: «بنده اکنون بحث اخلاقی می کنم. اینکه قصه صورت و بی صورتی، رنگ و بی رنگی و اینکه تصویر و تلقی ما از جهان پیرامون، صورتی است که اختیار می کنیم.» وی تصریح کرد: «درک ما از خداوند هم به یک معنا رنگین است و اساساً همه تصورات و تصدیقات و مفاهیم ما رنگین است و یک بی رنگی داریم که همه رنگ ها از او صادر شده اند. مثل یک بی صورتی که صور همه از او فرو می ریزند. اینجا بلافاصله مولانا یاد این قصه افتاده و می گوید:

از دو صد رنگی به بی رنگی رهیست / رنگ چون ابر است و بی رنگی مهیست

شما می توانید از این رنگ ها و نقش و نگارهای عذیده ای که در جهان پیرامون داریم، به یک امر بی رنگ برسید. ما می توانیم ابرهای متعددی داشته باشیم، اما بیرنگی اساس همه این هاست. این را می گوید و دوباره به داستان بر می گردد.

چینیان چون از عمل فارغ شدند / از پی شادی دهل ها می زدند

شه درآمد دید آنجا نقش ها / می ربود آن عقل را و فهم را

چینیان به خاطر زحمت هایشان در یک فرآیند دراز آهنگ و ترسیم نقاشی های دلربا و فریبا خوشحال بودند. شاه که چند وقت پیش، به اصطلاح، سوت آغاز مسابقه را زده بود، آمد و نقش و نگارهای چینیان را دید. روشن است که نقاشی های دلربا و دل انگیزی ترسیم کرده بودند.

بعد از آن آمد به سوی رومیان / پرده را بالا کشیدند از میان

شاه بعد از دیدن نقاشی های چینی ها به سراغ اتاق رومیان آمد تا ببیند آن ها چه کار کرده اند تا بتواند قضاوت کند. رومیان تمامی دیوار را صیقل زده بودند.

عکس آن تصویر و آن کردارها / زد بر این صافی شده دیوارها

هر چه آنجا دید اینجا به نمود / دیده را از دیده خانه می ربود

فرض کنید یک دیوار در مقابل دیواری بود که نقش و نگار چینیان روی آن ترسیم شده بود. وقتی این پرده را برداشتند و شاه سراغ رومیان آمد، دید این ها نقاشی نکشیده اند اما هر چه نقش و نگار بر روی دیوار چینیان است، بر روی دیوار رومیان زیباتر افتاده است. در این مسابقه به یک معنا رومیان کاری نکردند؛ یعنی نقش و نگاری نکشیدند، اما دست بالا را داشتند. چون نقاشی ها در اینجا خیلی دل انگیزتر به چشم می آمد:

رومیان آن صوفیان اند ای پدر / بی زتکرار و کتاب و بی هنر

لیک صیقل کرده اند آن سینه ها / پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها

آن صفای آینه وصف دل است / صورت بی منتها را قابل است

صورت بی صورت بی حد غیب / ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب

زانک محدود است و معدود است آن / آینه دل را نباشد حد بدان

اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ / هر دمی بیند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند / رایت عین الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنایی یافتند / نحر و بحر آشنایی یافتند
مرگ کاین جمله ازو در وحشتند / می کنند این قوم بر وی ریشخند
رومیان آن صوفیان اند ای پدر / بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

دکتر سروش دباغ با بیان این که از نظر مولوی رومیان همان صوفیان هستند؛ به این معنا که لزوماً در پی نقش و نگار نیستند، اظهار کرد: «یادمان باشد در زمان گذشته، چین نمادی از علم هم بوده است.» وی افزود در روایات دینی آمده است: «اطلبوا العلم ولو بالصین» صین یا چین نمادی است از جای دور و جایی که می تواند مهد علم و دانش باشد. این استاد دانشگاه ادامه داد: «به نظر می آید مولانا وقتی راجع به چینیان صحبت می کند، فقط قصه ی نقش و نگار نیست. قصه ی مطلق معرفت و آگاهی نیز هست. وقتی صوفی قلمداد می شوند، به این معنا نیست که چهار کتاب خوانده اند، بلکه به این دلیل است که پاره ای از امور از درون آن ها می جوشد. علمشان اولاً و بالذات علم اکتسابی نیست و دیگر اینکه تکرار در آن ها راهی ندارد.

سروش دباغ با بیان این که ملالت نسبتی با صوفی بودن ندارد، گفت: «کسی که زنگارزدایی پیشه کند؛ گویی بسان کسی است که آتش در پشیمانی و پریشانی و تکرار زده است.» وی با اشاره به شعر سهراب سپهری در سوگ فروغ فرخزاد شعری دارد گفت:

بزرگ بود و از اهالی امروز بود

و با تمام افق های باز نسبت داشت
و لحن آب و زمین را چه خوب می فهمید

در ادامه می گوید:

و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود
و او به سبک درخت میان عافیت نور منتشر می شد
و بارها دیدیم چقدر سبد برای چیدن یک خوشه بشارت رفت
ولی نشد

که رو به روی وضوح کبوتران بنشیند

و رفت تالب هیچ

و پشت حوصله نورها دراز کشید

و هیچ فکر نکرد

که ما میان پریشانی تلفظ درها

برای خوردن یک سیب چقدر تنها ماندیم

این تعبیر مدنظر بنده است: «و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود»

دکتر سروش دباغ گفت: «از نظر سپهری دوست او - فروغ - آن شاعره ی بزرگ تکراری بود، اما به تکراری بودن باران شباهت داشت. وقتی امروز باران می بارد؛ اگر پس فردا هم باراد تکراری است، اما در آن بارش، معطر بودن و مطرا بودن نیز مندرج است.» وی ادامه داد: «اینجا وقتی مولانا می گوید صوفیان «بی ز تکرارند» به همین معناست.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق / نیست فردا گفتن از شرط طریق

این استاد دانشگاه با اشاره به این که در لسان عرفا، یکی از مؤلفه های ابن الوقتی این است که شخص دم را غنیمت می شمارد گفت: «مؤلفه ی دوم این که ملالت و تکرار بر او راه ندارد:

همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد / چو فرو شدم به دریا چو تو گوهرم نیامد
سر خنب ها گشودم ز هزار خم چشیدم / چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد
چه عجب که دردل من گل یاسمن بخندد / که سمن بری لطیفی چو تو در برم نیامد
ز پی ات مراد خود را دو سه روز ترک گفتم / چه مراد ماند ازان پس که میسرم نیامد
چو پرید سوی بامتر تنم کبوتر دل / به فغان شدم چو بلبل که کبوترم نیامد
برو ای تن پریشان تو و آن دل پشیمان / که ز هر دو تا نرستم دل دیگرم نیامد

آتش زدن در پریشانی و پشیمانی با این قصه ی «بی ز تکرار» کاملاً در تناسب و تلائم است.

رومیان آن صوفیان اند ای پدر / بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

سروش دباغ با بیان این که کتاب صوفیان علم درسی نیست گفت: «نه اینکه انسان های جاهلی هستند؛ علمشان علم درسی نیست. خیلی از این امور را به تجربه در مقام عمل، کسب و اختیار کرده اند. خیلی از این امور را دیده اند.» وی افزود: «شسته شدن کتاب ها یکی از نمادهایی است که در سنت عرفانی و تصوف ما به آن اشاره زیادی شده است. در قصه مولانا هم ذکر شده که او بسیار علاقه داشت متنبی بخواند، اما شمس تبریزی او را از خواندن دیوان شعر متنبی نهی کرد تا هم پا روی تعلقات بنهد و هم این مخزن ذهن را خالی کند تا دوباره پر شود.» سروش دباغ با بیان این که در این قصه، رومیان هم همین کار را کردند. دیوار را صیقل زدند و بعد آنچه در دیوار چینیان می نمود، آنجا به قول مولانا به نمودند گفت: «آن ها کاری نکردند چیزی بر ذهنشان افزون نکردند. ذهنشان را از معلوماتی نینباشتند.» وی افزود: «اینجا شما می توانید توسعه نقاشی را ناظر به معلومات هم بگیرید؛ چون چین نمادی از دوری و مهد علم بود. به این معنا رومیان این کار را می کنند. کار صوفیان هم این است که هم تکرار در آن ها کمتر است و هم کارشان صیقل زدن است.

لیک صیقل کرده اند آن سینه ها / پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها

سروش دباغ با تاکید بر این که توضیح مولانا برای زنگارزدایی، کنار گذاشتن آز، حرص، بخل و کینه است، اظهار کرد: «این ها خیلی به دقت انتخاب شده اند، نه اینکه براساس ضرورت شعری باشد. تأمل کنید که چه اموری می توانند در زمره زنگارهایی باشند که بر جان شخص می نشیند و زنگارزدایی متضمن چه مؤلفه ها و مقدماتی است؟

وی افزود: «حرص یکی از مؤلفه‌هایی است که به جان ما می‌افتد. و تفاخر و تکاثر در انسان در ثروت و شهرت خلاصه نمی‌شود؛ می‌تواند شامل علم هم‌باشد. قصه آز هم همین‌طور است. البته حرص عموم آدمیان در مال است، اما هستند کسانی که در شهرت و علم حریص هستند و این حریص بودن به علم را از باب تفاخر و تکاثر برای دیگران می‌دانند.»

وی در شرح سخن مولوی ادامه داد: «توضیح مولانا این است که رومیان زنگارزدایی می‌کنند و صوفیان همان رومیان هستند که آز و حرص را از وجود خود کنار می‌نهند. بخل نیز چنین است. دلی که پر از کینه باشد و نتواند خیلی دوست بدارد؛ چنانکه بزرگان به ما گفته‌اند، چندان راهی برای پای نهادن بر بام‌های آسمان ندارد. آدمی دشمن دارد. کسانی هستند که در زندگی فرد را اذیت می‌کنند: آزار و اذیت مالی، سیاسی و ... در زندگی انسان‌های مختلف‌فرخ می‌دهد. اما گویی کینه به دل گرفتن، یکی از عقبه‌های سلوک است. آدمی که پر از نفرت و کینه است و نمی‌تواند انسان‌ها را خیلی دوست بدارد؛ فاقد یکی از مؤلفه‌های زنگارزدایی است.»

دکتر سروش دباغ با تاکید بر این که در تجربه‌های بزرگان توصیه به بخشش برای این است که وقتی شخص از چیزی می‌گذرد، گویی چیزی را از وجودش می‌کند و این‌کندن هم عنان با فراخی هاضمه و گشودگی سینه است و شخص را آماده می‌کند برای اینکه زنگارزدایی را به نهایت خود برساند، گفت: «درباره کینه و بخل و نسبتش با زنگارزدایی و حرکت از با خودی - خود مذموم - به سمت بی خودی که غایت قصوی سلوک اخلاقی است، همچنین تمهید ایاتی که در این داستان راجع به قصه رنگ و بی رنگی و صورت و بی صورتی آمده است. در جلسه بعد به طور مبسوط شرح داده خواهد شد.»